

# سفیہ غزل

باہتمام

سید ابوالہام انجومی شیرازی

با مقدمہ امی ازہ

دکتر محسن شہزودی

در استاد دانشگاه

ار امارات :



آبان ماه ۱۳۳۶



در این زمانه رفیقتی که خالی از خلل است  
مراحمی می ناب و « بشینه شزل » است  
چـربده رو که همدر حماه عافیت کنست  
پساره گـبر که عـمر عزیز بی بدل است  
« حافظ »



در دوران آشنایی که بسر میسریم سر غزوی مطالعه و تحقیق ، بهترین تقریرگاه خاطری است که ممکنست دست دهد : اشتغال به کارهای تحقیقی و انتشار کتب و رسائل علمی و ادبی مناسبه نون و با ارزش ترین خدمتی است که صاحبان ذوق و استعداد را دنگرم و فارخ از دغدغه و سویش میدارد : هر کسی که کم با زبان نقول شاعر با « صروف الدهر » عیارگیری شده باشد از نس این گوشه تقریری و عرات را میداند : دردورانی که گذر نگاه عاقبت ننگ و چاره صاحب نظران چریده روی است بهترین فراغتها همین گوشه عزاب یا هسطاۃ عزت است که اگر دندجاری معاند نام ناک و خدمت بی منت خواهد بود .

بدبختانه عدم تعاب و بی توجهی بعضی از ناشران ، نام بیست مردمی را که از رسوائی و هیزه نرانی عمر بران و ار باوه سرانی و زار حانی نگرانند با دشنامگونی اهل غرض بهم میآوردند و در حلال سطاوری که صاحب غرضی برای هذک احترام محتاتان حزیبی ، ایسان را ( راسب با درویع ) به بزهی مناسب با به گناهی متهم میسازد نام چند تن بی حبر از دعوی به تشریبی ذکر میسود و موجب ایجاد سوء تفاهمی میگردد که روح آنان از این تمبیل شائبه ها عمر بران است : امیدواریم اهل نظر که خود باین قبیل داسانها واقفند بهمین اشاره مختصر و بااعت کمد و معظاب را دریابند که العاقل یکفیه الاشاره .

« دکتر محسن هشترودی »



## تأثیر هنر در ادبیات و هنر

همایه هنر، احساس هنرمند است و ازین جهت ذهنیت هنرمند  
بنظر میرسد بدین معنی که هنر با عالم درونی هنرمند بیشتر ارتباط دارد  
تا بعالم خارج اما احساس هنرمند، احساس ساده فرد عادی نیست و  
اندیشه ای باریک، ظرف دقیق و عمیق با این احساس همراه است. این  
احساس خاص را که آفریننده هنر و زایندهٔ آن، ریشه مدراک عمیقی و  
دقیق است احساس هنری مینامیم.

همراهی و همعنائی اندیشه و احساس، برای هنرمند، یک نوع  
منطق خاص ایجاد میکند که فعالیت هنری او را از سایر فعالیت های  
حیاتی وی ممتاز میسازد و از همین جا میتوان دریافت که بحث هایی از قبیل  
« هنر برای هنر » یا « هنر در خدمت اجتماع » و طیفه بندی هایی از قبیل  
سبک های « رومانیک » و « کلاسیک » و « سمبولیک » ناحه میزان اعتباری  
و داخوای خواهد بود.

شک نیست که تکنیک خاص هر هنرمند با اصالت از تکنیک دیگری  
مماز است چنانکه در تقلید آهنگهای موسیقی یا در کپی کردن تاباوهایی

تفاسی یادداشت‌های از اشعار - شبیه سازی کامل و تمام ممکن نیست و بدین سبب اصل از بدل و غت از سمن و اصیل از تقلید شده کاملاً تمیز داده میشود و از این نکته در همان احساس خاص هنری است ، کیرم که رنگها و شکلهای و آهنگها و صداها را یکسان در یابیم اما بیشک احساس درونی ما و برخورد ما با عوامل خارج یکسان نیست . اندیشه‌ای که با تخریکان ابتدائی حواس ما همراه است احساس های مختلف در ما برهی انگیزد و بر حسب مقام ، هر يك جلوه‌ای خاص دارد .

۱۱۱۱۱

حیات آدمی از کهواره تا کوردسته‌خوش يك سلسله تحولات و تبدیل است تن کودک روز بروز توانا تر و نیرومند تر میگردد و به‌واسط این تکامل ، اندیشه و حیات درونی او نیز تکامل می‌پذیرد . فضای محدود دوران کودکی که از محیط تنگ و دوجان کهواره تجاوز می‌کند کم‌کم با تکامل قوای جسمانی بفضائی بزرگتر تبدیل میشود و دستیاری بنقشه‌ها دورتر امکان پذیر میگردد و طعمی که در ابتدا تنها یک ازه غایب بود ، اندکی های کهواره قدرت دستسازی داشت اندک‌اندک بدروازه‌های اطاق و باحروج از آن محدودخانه آشنا میگردد همچنین اندیشه باز با این آدمی ، قدرت تصور و تخیل ، این فضای محدود را کم‌کم بفضای مه‌تاب ارتباط میدهد و جهان را فراتر می‌کشد کوشش و کسب که در این هنگام صورت می‌گیرد قدرت دستیاری و امکان نقل و انتقال را بفضای در دست فضای مه‌تاب ممکن می‌سازد و آدمی با کلمات انوموبیل و هواپیما و سفینه های جوئی بنقاط نادیده سفر میکند و بدینگونه فضای محدود را به فضای مه‌تاب و مه‌تابها



جهان هستی میگرداید کویی انسان تمام فضای عالم وجود را در آغوش  
میگیرد .

این تحول و تبدیل ، سیر تکاملی علم است و این فعالیت علمی  
کوشش انسان است برای پیوستن به فضای لایتناهی که فضای محصور هستی  
خویش را به فضای گسترده و ممتد جهان نامحدود می پیوندد .

حیات آدمی از لحظه تولد تا آن مرگ لحظه کوچکی از ابدیت  
است کویی در اقیانوس عظیم ابدیت در آن کوچکی آدمی سر از موج بدر  
کرده لحظه ای چند بر دامن امواج مایلغزد و ناچار در نقطه دیگری سر بزیر  
موج میکند و در آغوش نامتناهی « ابد » پنهان میگردد اندیشه جهان  
بیمای آدمی همچنانکه فضای محصور را به فضای گسترده مربوط می سازد  
میکوشد که دوران هستی محصور خویش را نیز بزمان گسترده متصل سازد .  
کوشش رنج افزائی که در این راه بکار میرسد فعالیت هنری اوست . اگر  
آفرینش هنری دردناک و جانکاه است از آنرواست که هنرمند بسر نوشت  
محتوم خویش آگاه میباشد . بهر سوره کند مرگ بی امان رو بروی اورد  
انتظار است لذا میتوان گفت که کوشش جهت مربوط ساختن زمان محدود  
حیات با ابدیت جستجوی زندگی پس از مرگ است .

هنر خلاقه از آنرو دردناک است که تولید و تولد نوزاد دیگر است  
که پس از مرگ هستی بخش خویش باید بزندگی مثالی یا خیالی او ادامه  
دهد . پیوستن زندگی کوتاه آدمی بزمان لایتناهی جستجوی ابدیت از راه  
هنر زاینده است و خواه ناخواه فرجام این راه بیمائی و گم سیری و سر  
انجام این کوشش و کشش ، نیستی بی امان و مرگ بی بازگشت است

نقاشی یادداشت‌های استقبال از اشعار - شبیه سازی کامل و تمام ممکن نیست و بدین سبب اصل از بدل و غت از سمین و اصیل از تقلید شده کاملاً تمیز داده میشود و راز این نکته در همان احساس خاص هنری است ، گیرم که رنگها و شکلهای و آهنگها و صداها را یکسان دریا بیم اما بیشک احساس درونی ما و برخورد ما با عوامل خارج یکسان نیست . اندیشه‌ای که با تحریکات ابتدائی حواس ما همراه است احساس های مختلف در ما برمی انگیزد و بر حسب مقام ، هر يك جلوه‌ای خاص دارد .

۳۲۱۱۱

حیات آدمی از گهواره تا گوردستخوش يك سلسله تحولات و تبدیل است . تن كودك روز بروز توانا تر و نیرومند تر میگردد و به موازات این تکامل ، اندیشه و حیات درونی او نیز تکامل می پذیرد . فضای محصور دوران کودکی که از محیط تنگ و كوچك گهواره تجاوز نمی کرد کم کم با تکامل قوای جسمانی بفضائی بزرگتر مبدل میشود و دستیاری بنقاط دورتر امکان پذیر میگردد و طاهل که در ابتدا تنها بکناره ها و چوب بندی های گهواره قدرت دستیاری داشت اندك اندك بدیوارهای اطاق و با خروج از آن به حدود خانه آشنا میگردد همچنین اندیشه با زیات بین آدمی ، با قدرت تصور و تخیل ، این فضای محدود را کم کم بفضای ممتد ارتباط میدهد و چنان افراتر میگردد . کوشش و کششی که در فن و علم صورت میگردد قدرت دستیاری و امکان نقل و انتقال را بنقاط دور دست فضای ممتد ممکن میسازد و آدمی با کمک اتوموبیل و هواپیما و فضاپیما های جوئی بنقاط نادیده - فرمیکند و بدینگونه فضای محصور اولیه بفضای ممتد و منبسط

جهان هستی میگرداید گوئی انسان تمام فضای عالم وجود را در آغوش میگیرد .

این تحول و تبدیل ، سیر تکاملی علم است و این فعالیت علمی کوشش انسان است برای پیوستن بفضای لایتناهی که فضای محصور هستی خویش را بفضای گسترده و ممتد جهان نامحدود می پیوندد .

حیات آدمی از لحظه تولد تا آن مرگ لمحّه کوچکی از ابدیت است گوئی در اقیانوس عظیم ابدیت در آن کوچکی آدمی سر از موج بدر کرده لحظه ای چند بر دامن امواج میگذرد و تا چاردر نقطه دیگری سر بزیر موج میکند و در آغوش نامتناهی « ابد » پنهان میگردد اندیشه جهان پیمای آدمی همچنانکه فضای محصور را بفضای گسترده مربوط می سازد میکوشد که دوران هستی محصور خویش را نیز بزمان گسترده متصل سازد . کوشش رنج افزائی که در این راه بکار میرسد فعالیت هنری اوست . اگر آفرینش هنری دردناک و جانناک است از آنرواست که هنرمند بسر نوشت محتوم خویش آگاه میباشد . بهر سورد کند مرگ بی امان رو بروی از در انتظار است لذا میتوان گفت که کوشش جهت مربوط ساختن زمان محدود حیات با ابدیت جستجوی زندگی پس از مرگ است .

هنر خلاقه از آنرو دردناک است که تولید و تولد نوزاد دیگر بست که پس از مرگ هستی بخش خویش باید بزندگی مثالی یا خیالی او ادامه دهد . پیوستن زندگی کوتاه آدمی بزمان لایتناهی جستجوی ابدیت از راه هنر زاینده است و خواه ناخواه فرجام این راه پیمایی و گام سپری و سر انجام این کوشش و کشت ، نیستی بی امان و مرگ بی بازگشت است

زندگی آدمی پایان می پذیرد و اما هنر او جاودانه باقی میماند. تنها یادگار است که از دوران گذرنده هستی او برجا میماند. گویی اصل بقاء انرژی در این مورد نیز صادق است. در صورت گوناگونی که انرژی بخود می پذیرد از پشت برده اصلی همچون پری روی هفته ای هر لحظه بجلوه ای نو نقاب بر گرفته بصورتی دیگر چهره نما میگردد.

مایه هنر احساس هنرمند است. احساسی که با سیر وقفه ناپذیر زمان بهم آمیخته، گویی با گذشت مدام عمر در جدال است و میکوشد بهر قسم که باشد عمر کوتاه آدمی را جاویزه آن ساخته در آغوش ابدیت زمان پایدار سازد. موسیقی بهترین نماینده این کشش و کوشش است. آهنگهای گریزنده آن نماینده آنات زودگذر زمان و توالی ناله های لرزنده اش نمودار پیوستگی لحظات پیاپی آنست. در هر اثر هنری میتوان این کوشش هنرمند را در اعماق آن دریافت.

اکنون این سوال پیش می آید که آیا بیان هنری هنرمند امری مستقل از تحول علمی عصر اوست یا اینکه همراه تجدّد و تنوع عصر این امر نیز دستخوش تغییر و تکامل است؟

پیشرفت علوم و فنون را کشفیات و اختراعات جدیدی که در زمینه های گوناگون رخ میدهد حیات بشری و فعالیت هنری او را جانی تازه می بخشد. فی الحال اگر کاروان تجدّد، لیلی را هر لحظه دور می ساخت و امید دیدار مجدد را برای مجنون میکشست امروزه گر چه این فراق بوسیله راه آهن یا هواپیما سریعتر صورت میگیرد اما دیدار مجدد یا مراجعت لیلی بسر زمین وصال نیز تندتر و زودتر امکان پذیر میگردد.

وسائلی که فنون امروز در دسترس بشر گذاشته است هر روزی را بمیزان سالی بهره بخش می‌سازد. از طرف دیگر فعالیت‌های علمی و اجتماعی چنان تکامل پذیرفته است که برای تن آسایی و اهمال مجال و فرصتی باقی نگذاشته. هنرمند امروز نیز در ادراک هنری خویش دستخوش همین تحوّل و تبدیل است. اثر هنری او باید جاندارتر و جنبنده تر باشد. اگر هنر قرون وسطی را هنر استاتیک بنامیم هنر امروز را هنر دینامیک باید نامید. موسیقی کلاسیک جای خود را بموسیقی جدید داده است، نقاشی کلاسیک بتقاشی سمبولیک و سوررئالیست تبدیل شده است. جهان متحوّل در کلیه شئون زندگی تغییر کرده و هنر نیز به تبع این تجدّد، نو شده است. ادبیات و شعر در فاصله‌ای بین هنر پلاستیک و موسیقی (یا هنر جاندار زنده) قرار دارد. با ترکیب الفاظ (و نهفتن مضامین پنهان در آنها) از هنر پلاستیک و با سیر اندیشه (از معنی و مفهوم هر لفظ بانفخ دیگر) از موسیقی تقلید کرده کمک می‌گیرد.

این نحوه خاص بیان ادبی موجب میشود که آنرا از رشته‌های دیگر هنر بکلی ممتاز ساخته در حوزه احساس بلا و اسطه انسانی قرار دهد. شعر قبل از ترس بوجود آمده و بموازات رقت و تعالی احساس بشر تکامل یافته است. اوزان و اشکالی که در استخوان بندی شعر بصورت «بحور عروضی» تجلّی مینماید و هم آهنگی الفاظ (تنالیت) که بصورت «قافیه» بروز میکند نتیجه متشکل شدن احساس گوینده میباشد. گویی مکتبی که بین دو مصرع میشود نشانه جستجوی گوینده است تا اندیشه خاص خود را که همزمان احساس اوست منظم و مرتب کرده بصورت آراسته‌ای

جلوه گر سازد . در اینجا است که گوینده هر قدر توانا تر باشد و شعر هر قدر فصیح تر و هنرمندانه تر ادا شود چون مصراع اول بیان شده مضمون مصراع دوم بذهن شنونده نزدیک میشود . با توجهی که در علم و هنر جدید پیش آمده است اندیشه شاعر نیز شکل ابتدائی خود را از دست داده و در تحت تأثیر افکار علمی جدید استخوان بندی دیگری یافته است . من باب نمونه در شعر قدیم فی المثل غزل معروف حافظ : ( جو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس بی دلبر اخطا اینجاست ) بیان شاعر همین تکوین اندیشه او در تجلی فکری است که لفظ نارسا قادر بادای آن نیست ، شاعر ناتوانی الفاظ را در مقابل وسعت اندیشه خود وضع آنها را برای بیان احساس و تفکر وسیع خویش بنحوی درک کرده و از رفقت معانی ذهنی خود آگاه شده و چون با مستمع سخن نا شناس روبرو میشود زبان بشکوه و اعتراض می کشاید . در این غزل مکتبی که بین دو مصراع صورت میگیرد مستمع را آماده آن می سازد که در جستجوی « خطای خویش » عمق اندیشه گوینده را دریابد . بی شبهه احساس هنری بی که در صدر مقال بان اشاره شد خاصه زندگی « دم » شاعر است وقتی شاعر بیان احساس می بردارد غالباً احساس ، نچند و ننازگی خود را از دست داده و نهایتاً بصورت یادبودی در لوح ضمیر شاعر نقش بسته است و شاعر خود نیز بدین امر آگاه است که حس کم شده خود را از نو جان می بخشد و همین امر ، احساس تازه دیگریست که با اندیشه « همان دم » توأم و همراه است . مکتب بین دو مصراع انتظار مستمع را بصورت تفکر هنری شکل میدهد و عیناً همان کاری را که گوینده در بیان احساس ، انجام داده است ، شنونده در حین

استماع انجام میدهد. شاعر در همان غزل میگوید :

نخفته ام بخیالی که می یزد دل من

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست؟

چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم

گرم بیاده بشوئید حق بدست شماست

ادراک اندیشه شاعر در همین معنی است که خون دل خود را مایه آلودگی صومعه دانسته و صومعه را نیز خود خراب آبادی بیش نمی پندارد و زدودن این آلودگی را جز بیاده همیشه نمی بیند و تازه امیدوار نیست که این زدودن و پیراستن امکان پذیر باشد و حق را بدست دوست می سپارد و گمان میکند که همیشه دوست بر هر چه هست گماشت همان برحق است.

بیشک وقتی حافظ این غزل را سروده است احساس زود گذری که پیش از آفرینش شعر داشته در خاطره او نقش بسته بوده و هنگامیکه عزم سرودن این شعر را داشته تجدید آن خاطره، خود نیز دردی تازه گردیده و چنین حس کرده که این « یاد درد » دردناکتر از خود درداست و بهراتب جانسوزتر از درد نخستین است و بدین علت است که در مقطع غزل چنین میگوید :

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

جهان هنر، جهان دردها، یادها، ناکامیها و امیدواریهاست. هر رنجی زخمه ایست که تارهای دل شاعر را بارزه و ناله در می آورد و یاد هر

امید از دست رفته‌ای (که با آن امید زندگی و حیات هنرمند جاندار بر  
 و گوارا تر میشد) هایه اندیشه هنری شاعر است شاعر به‌یوتواند با آردای  
 يك خنیا گرناله کند. ناله او بهر گوشى آشنا نیست. سر من از ناله من  
 دور نیست، لیاك چشم و گوش را آن نور نیست «مواوتى» در صورتیکه  
 ناله ارغنون نغمه پرداز را هر گوشى میتواند شنید. آنجا که شاعر با دنیایى  
 درد و رنج میگوید «سخن شناس نئی دلبر» پیدا است که غرض او از  
 «سخن» کلمه و لفظ نیست بلکه وی اندیشه و معنا و رنج و درد و احساسى  
 را که در آن نهفته است اراده میکند و میگوید اگر ترا آشنایى بدین درد  
 بنام نیست سخن من نارسا و گوش تو از شنیدن آن ناتوان است

روشنست که «قافیه» و «بهر» سدره و مشکل غلبه می برای  
 بیان هنرمند است و اگر هنرمند اندیشه و احساس خود را میتواند  
 در قالب نثر بیان کند بهتر اداى معنا بکند و لای ریز آفرینش و  
 وجه امتیاز شعر در همین نکته است و شاعر توانا و هنرمند «بمعنى  
 واقعی» آنست که با وجود همین حدود و قیود، بیان خود را  
 بهترین و زیباترین صورت ادا کند بطوریکه غالباً شعر هنرمندى  
 چون حافظ را اگر بخوانند بسر بر سر دانند زیباتر و رساتر از شعر  
 وى نخواهد شد زیرا بیان معنای حیات حق شاعر است همچون سهراب  
 بیان کیفیات حیات حق زیست شناس است هر بان که در معرفت الفس  
 عنوان شود با کیفیات نفسانی و عوائف و احساسات انسانى سرو کار دارد  
 اما همه میدانیم که تویب کما در روانشناسی هنر نیست شاعرین آنکه  
 مثل زیست شناس به پدیده حیات آشنا باشد یا مثل روانشناس با کیفیت  
 بدون و تکوین احساسات بصیر باشد همیشه با اندیشه و احساس خود  
 آشناست و همین مطالب روان میکند که چرا بیان آن رنج جانگزان





قدرت بیان هدایت را که واجد آن احساس و خلاق و موجد این بیان  
 بوده است نخواهد داشت. شعر در هر دوره هنری دستخوش همان تحولیست  
 که گویندگان، خواه ناخواه متحمل شده اند. شعر امروز از غزل و  
 قصیده ممتاز جدا است، چه، کار قصیده به نثر نویسانی واگذار شده  
 که بهتر از چکامه سرایان گذشته ادای تکلیف میکنند. وصف طبیعت در  
 يك قصیده قرن چهارم و پنجم هر قدر رسا و گویا باشد بیای توصیفات و  
 ترسیمات نثر نویسان ادبیات کنونی دنیا نمیرسد در کار غزل هم اگر جنبه  
 عرفانی اندیشه گویندگان را از آن بگیریم یا ضامین خاص امثال صائب را  
 از غزل جدا سازیم بامر کوچک توصیف صورت یار و قامت دادار و در زمان  
 حاضر به راز و نیاز عاشقانه جوانان نوحاسته و نوحط و خال منحصر میشود.  
 گوینده امروز گرفتار دنیائست که هر روزه او را بامشکل جدیدی روبرو  
 میسازد در حالیکه شاید هزاران مشکل پیشین را حل کرده باشد احساس  
 او درین دنیای آشفته، تنها احساس «هستی» خود در جهان گسترده وجود  
 نیست. بی شبهه گوینده امروز نیز چون گویندگان پیشین وجود خود را  
 با تمام ادراکات و دردهای خود در می یابد ولی در همین حال دردهای  
 دیگری را که زائیده اجتماع متحول امروز است نیز حس میکند. فی -  
 المثل عصر سعدی، عصر آشفته ای بود و حمله مغول بسیاری از علوم و ادبهای  
 مقررآت زندگی را از هم دریده و پاره کرده بود اما یاك چیز در تمام این  
 احوال ثابت مانده بود و آن کیفیت بستگی و ارتباط فرد با اجتماع بود.  
 امروز هم مانند عصر سعدی، عصر آشفته ایست با این تفاوت که بی اعتمادی  
 هم سربار آن شده است. و از آنجا که بستگی و ارتباط فرد با اجتماع،

دستخوش اندیشه‌های علمی و اجتماعیست که آن‌ها فنا در تغییر و تکامل است این آشفتگی نوعی اضطراب فلسفی و پریشانی روحی و فکری می‌باشد نه از قبیل « درهم افتادن جهان چون موی زنگی . »

اصل « عدم تعیین »<sup>۳۳</sup> در فیزیک جدید خواه ناخواه در اندیشه محقق جامعه شناس اثر کرده است و هر چه آنکه وضع الکترون یا پروتون و سایر اجزاء مشکل ماده ، تحت قانون معین و اصل « علیت » مندرج نمیشود فرد در اجتماع نیز دستخوش همین عدم تعیین است و همچنین که در Agregat آگرگای مادی ، برخلاف الکترونها و پروتونها قوانین فیزیک کلاسیک و اصل « علیت » حاکم است در اجتماعات نیز قوانین ثابت و لاینغیر جاریست . در چنین احوالی هنرمند که در آرزوی ابدیت یا برجاست سکون و آرامشی که حاصل رنجها و کوششهای او باید باشد بدست نمی‌آورد لذا یکی از « تم » های شعر جدید آرزو و ترجیحی است چنانکه در « نا آشنا پرست »<sup>۳۴</sup> آهنگک ناشناسی که در دل شبهای تیره شاعر را بخود میخواند سرانجام خود شاعر را بصورت یک یاد بود ، يك ناله و يك تمنا بر رخ روزگار، گرد و ارمیباشد :

« آوای کیست این که گرانبار و خسته گام

میخواندم بخویش و نمی ماند از خروش

آیا کیست در پس این برده امید

یا بانگ نیستی است که می‌آیدم بگوش »

---

« Le principe d'indetermination »

اثر فریدون تولدی

و سرانجام بدانجا میرسد که نا امیدانه میگوید:

« لیکن دگر از این دل نا آشنا پرست یادی بجز غبار باقی نمانده  
بر رخ شاداب روزگار »

شاعر امروز نا کامیابی و عدم توفیق خود را بعلمت تعارضات اجتماعی  
همی بیند بلکه همانطور که سرنوشت پرشون در فیزیک جدید ، دستخوش  
عدم تعین است او نیز زندگی فردی خود را دستخوش عدم تعین می بیند  
در حالی که نا کامیهای او در حقیقت نتیجه منطقی تعارضات و تضاد های  
اجتماعیست . در قطعه « ناله های درسکون » شاعر از « محبس زندگی »  
توان رهایی ندارد و بر امید مرگ دل نهی بندد زیرا او را از مرگ جدایی  
نیست و گذشت روز و شب ، چنین تصویر میکنند « مرگست ، مرگ  
تیره جانسوزست این زندگی که میلندد آرام ، این سامها که میلندم  
نا صبح - وین بامها که میکشدم تا تمام » و بالاخره بدین امید که « چشم  
سرنوشت کشاده سود و نهفته را آشکار سازد همچنانکه بالاندان دریچا  
شب ختام آشفتنکیه است در شب شاداب سود را تمامه نا خود و راز  
میبهد : « جانم باب رسیدم نم فرسود - ای آسمان دریچا شب و اکن  
ای چشم سرنوشت هویدا شو - او را که در غمت غریبدا کن . » در قده  
« هر اس » نیز همین اصل مخفی بر اندیشه شاعر حاکم است و وحشت شاعر  
یا هر اس او از آنچه همی بیند نتیجه ذات اندیشه و نحوه برخورد او با پدیده  
است یعنی این « هر اس » ناسی از ذات بدیده اجتماعی و وضع موجود  
حیات او و تلاشهای شاعر در حل معضلات زندگیست . کونی سرنوشت

شاعر دست‌نموش تقدیر و صدفه و اتفاق است . این توجه و اعتقاد به فضا و قدر از یکطرف و افکار علمی جدید و مسأله‌میات مادی حیات از طرف دیگر برای شاعر یکنوع حس " نوجوئی " و تجدید در فرم شعر ایجاد میکند و همانطور که در ترس و هراس خویش يك لمحۀ زود گذر ، دست‌نموش دغدغه و اضطراب است و سپس بخویش باز می‌آید شعر او نیز در لحظۀ بیان این اضطراب ، صورتی کوتاه و آهنگی فشرده تر بخود می‌گیرد : میترسم از سپید ، میترسم از سیاه . . . در حالیکه مقدمۀ این احساس ، در صورت شعری بلند تر و گسترده تر بیان شده :

میترسم از شتاب تو ، ای شام زود رس

میترسم از درنگ تو ، ای صبح دیر یاب

میترسم از درنگ

میترسم از شتاب

میترسم از نگاه فرو مرده در سکوت

میترسم از سکوت فرو خفته در نگاه

میترسم از سکوت

میترسم از نگاه

میترسم از سپید

میترسم از سیاه

و بسی اتفاق می‌افتد که خود هنرمند و شاعر باین نکات متوجه نیست بلکه نفس امر ( بدون اینکه خود متوجه باشد ) بر او استیلا می‌یابد این کوتاهی و باندی مصرعها ، در اندیشه او پرورده شده ، بی آنکه خود مشعر

اشد بر حسب مقام و مقال ، آهنگ و صورت و شکل میگیرد .

اکنون باید دید چه عاملی موجب این یأس روحی و تباهی شاعر است ؟  
اعراب و زهم چون عیسی صلیب خود را بدوش میکشید و میدانند که سر  
مجام از درد جانکاه خود خلاصی ورهائی نخواهد داشت . چون خنجر -  
زان صحنه های « غلامان روم » در ورود به صحنه در پیشگاه « قیصر »  
لام « میرندگان » را عرضه میکند . این سلام اعلام پایان سرنوشت  
زدناک اوست . چنانکه باز هم درین مقال اشاره شد هنر زائیده درد و  
نج است . اما نه در جستجوی علت درد زنه در تحاپوی علاج آن ، بلکه  
را احساس مطلق و معجزتی که از این درد جانکاه کر بیانگیر هنر مندست  
نر زائیده میشود . غم درد آلودی که اگر بلافتة شاعر « دود » میباشد  
پان جاودانه تیره و تار میگردید محیط او را آلود و کدر هنر امر دزی است .  
اعر بدون آنکه و خلیفه ای عهده دار باشد بر چه دواز روشن بینی محیط  
شفته خودست . هر قیامه ای که از قلم دردناک او می تراود ناله و نفرین  
اودانه ایست که بر سرنوشت نحمیانی انسان امر دزی مفرستد و پیغم  
بنهار ایست برای نسل آینده - در کوشش درنج افزائی که آدمی در سبیل  
ممانی حیات و تحاپوی کشف رمز زندگی بخار و ببرد دانستند بر و طیفه  
و شمن و آشتیا نویسنده است و سرانجام این امر خطا را با همه کلمات  
زافزون بر و زمندانه بیایان میبرد . ایکن هنر مند بدون آنکه بر و خلیفه  
دناک خود آگاه باشد گناه یاک نسل را مانند پره بران پیشین بجان و دل  
خورد . هر پیشرفتی که در علم و فن نصیب بشر میگردد همه عنان آشفستگی  
دید در زندگی اجتماعی اوست تا کشفیات نوین فنون عالم کبر شود و

در دسترس همگان قرار گیرد . چه محرومیت ها و ناکامی‌هایی که افراد زیر دست از زبردستان متحمل میشوند ؟ و در این رنج جانفرسا هنرمند تنها تاله گذار این سرنوشت شوم است . دانشمندی آنکه در هدف جستجو و تفرس خود به خرابی‌ها و بی‌نظمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها ناظر باشد شاهد آشفتگی‌هاییست که تجسّسات او پیش میکشد ولی تحمل کيفر این پریشانی بر عهده هنرمند یا کبابخته ایست که با دیده معصوم و نگران خود ناظر این احوال جانسوزست . از این روشااعر امر و زمايوس و دردمند و پیام آور ناکامی‌ها و نویدیهاست . توفیق هر دانشمندی در فن خود همراه و هم‌معنان ناکامی‌ها هنرمند در زندگی جانفرسای اوست . اگر در قرن هیجدهم عکس العمل رمانتیسیم در برابر سیاتیسیم آن قرن نبود جهنم موعود علمی زودتر از امروز در زمین ایجاد میشد . روشنست که غایت آمال انسان از زندگی دسترسی به سعادت و نیکبختی و توفیق بتکامل روحانیت . از روزی که سلطه الهی از زمین بر چیده شد و حکم ربّانی که بمهر و محبت جاری میشد از زمین برخاست ، غایت حیات در خود حیات جستجو شد و فلسفه « اندیشه تابع حیات » ساز گردید . پرچمدار این فکر یعنی نیچه با کتاب های معروف خود که در مبانی اخلاق تحقیق میکند رجحان اندیشه را بر اندیشه دیگر باطل دانسته اصل نسبیت را در جمیع شؤون بشری جاری و حاکم میدانند در چنین وضعی که از یکسو سلطه مذهب و از طرف دیگر غایات اخلاقی حکمای پیشین فنا و محو میشوند آشفتگی و پریشانی بی‌حسابی که پیش میآید بزبان هنر و باعث فروپاشیدن علمست . از طرف دیگر استخدام علم و هنر در منظورها و مقاصد سیاسی ، اصالت اندیشه را

ازین برده و هنر در استخدام سیاست ، راه کجی در پیش گرفته است . هنرمند اصیل در چنین وضعی با محیط خویش بیگانه و پاجهان خود در جدال است . شك نیست که ناله او ناله شکوی و گفته او بیان عصیان و سرکشی است اگر حافظ از گناه صورت گرفته و ناخواسته سخن پیش میکشد : « گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه منست » شاعر امروز از گناه انجام نگرفته‌ای که در لوح ضمیر او صورت بسته است سخن میراند و فی الجملة اگر نجاتی در آئین خدا پرستی برای شاعر پیشین ممکن بود دست عصیان زده شاعر امروز که از داعیان هر توسلی فارغست بهیچ تکیه گاهی بند نیست ، از درگاه الهی رانده و در بسط زمین درمانده است . هنرمند امروز چون از سر نوشت محتوم خویش آگاهست مأیوس و نومیدست . یأس او یأسی فلسفی و اندوه او اندوهی اخلاقیست .

اگر کیفیت تکوین اندیشه‌ای برای هنرمند آشکار

و روشن بود ایجاد فن انتقاد و ارزیابی هنری

ضرورت نمی‌یافت . مفاهیمی که برای اهل فن و

پرو فیل  
اپستمولوژیک

اصطلاح روشن و آشکارست زمانی که در استخدام

هنرمند در آمد صورتی گنگ و مبهم گرفته مایه اصلی بیان هنرمند را

تشکیل میدهد . فی المثل از لفظ « ماده » که دانشمند امروزی فیزیک ،

امر مشخص و معلومی را مراد میکند شاعر ، مفهومی مبهم و درهم آمیخته

تجسم مینماید ( از ماده ارسطویی و تمام تحولاتی که از ایجاد علم شیمی

بعد پیدا شده است ) روشنتر بگوئیم : هر کس از شنیدن کلامه ( ماده )



بمیزان اطلاعات خویش، مفهومی خاص و نزدیک بحدود کار و هنر خود درك میکنند. در منطق ارسطویی ماده بنحوی بیان شده که با منطق جدید و فیزیک جدید متفاوتست. اگر مقیاس این آمیختگی ذهنی برای هر فرد مشخص باشد قدرت خلاقه هنری یا قدرت در آگاهنری او مشخص و روشن خواهد بود.

جهان علم، جهانین طرح پذیرفته ذهن آدمیست که هر چیزی بجای خود و هر پدیده ای در نحوه پیدایش خویش مشخص و معین شده است و هر گاه امری جدید مورد نظر و مطالعه دانشمند قرار گیرد با تجدید نظر در معارف و معلومات گذشته اش جای این امر را در ذهن خود معین و بستگی آنرا با امور دیگر مشخص میسازد و طرح کلی آنرا میریزد. این جهان، جز با روش تحلیلی شناختنی نیست و همچنانکه میدانیم علم، ساختن و بوجود آوردن هر امر شناخته شده ایست در شرایط حدود و ایجاد آن (اگرچه این ایجاد، نظری باشد). هر گاه فی المثل جمله ای از کتاب فیزیک یا روانشناسی را مطالعه کنیم يك يك الفاظ، معانی مشخص و مفاهیم معینی دارند که جز با معرفت باین معانی و مفاهیم، فهم مطالب کتاب، میسر نخواهد بود. بعبارت دیگر: درك و فهم جهان از نظر علم، ادراك تحلیلی است، در حالیکه جهان هنر جهانیست که یکجا جلوه گر میشود. اجزای این جهان هویت مشخصی در نظر هنرمند ندارند و ادراك این جهان ادراك تألیفیهست، یعنی فی المثل هر گاه، شعری از حافظ یا سعدی را بخوانیم مفهوم و معنای کالی شعر مورد نظر و مطالعه است. اجزاء يك شعر و کلمات آن بتنهائی معرف و ممیّن مفهوم روشن

وخاصتی نیست . حس زیبا شناسی نیز که محصول فعالیت درونی حیات ما است جهان هستی را یکجا جلوه گر میسازد و در این جام جهان بین چهره ظاهری اشیاء بهر صورتی که جلوه گر شود نقشی فرعی برعهده دارد . لیب جانسوز حیات درونی هنرمند ، جهان وجود را بصورتی دیگر عرضه میکند یعنی جز آنچه که در جهان عالم جلوه گر میشود مثلاً موجی که از دل اقیانوس سر بردار کرده بردامن دریا میلغزد در جهان علم از نظر مکانیک سیالات ، مورد مطالعه قرار میگیرد و احیاناً در کشتی رانی یا سایر امور فنی و دریانوردی مورد تحقیق و استفاده واقع میشود اما همین موج دامنکش در دیده شاعر یا نقاش ، جهان دیگری جلوه گر میسازد که شرایط تکوین و ایجاد آن مورد اهمیت و توجه آنان نیست . آن یاک باتحلیل «موج» که تحت تأثیر اوضاع و احوال جوئی و جزر و مد دریا و علل طبیعی و عینی بوجود آمده کیفیت حدوث آنرا مورد نظر قرار میدهد ولی اینان جز نفس موج و آثار ذوقی و مظاهر لطیف و الوان گوناگون و حالت شاعرانه و هنرمندانه آن بر امر دیگری عنایت ندارند . عالم ، جلوه خشک و بی روح موج و زیر و بالا شدن کوههای آب را می بیند و هنرمند ناظر بر رقت ها و زیباییهای این خودنمایی دریای بیکران است . عالم از نظاره بر امواج ، بیاید ببحث های جامد علمی و فرمولهای پر پیچ و خم کتب قطور می افتد لیکن هنرمند ، پیچ و خم زیبا و عشوه گر . موجها را می بیند و دریاد خاطر ایت رؤیانا نگیز و الهامات هنری آن محو میگردد . در این شعر : « باز موج افتاد بردامن آب - عکس ماه از جنبش قایق شکست - رشته ابریشمین نور را - دست موج از دامن قایق گسست »

\* کوینده : هاشم جاوید

وصفی از موج بکار رفته که فقط در خاطر آشفته شاعر جان گرفته و جلوه گر شده است - جلوه ای از یک شب که هنرمند بادلدار، در جوار موج بسر برده است و بالفعل در جهان خارج دیگر وجود ندارد در حالی که دانشمند جهان شناس را راهی بدین جهان نیست. احساسی که از خواندن این شعر بر ما دست میدهد احساسی کلی و تألیفی است و موج نابود شده و اصلی هیچ نقشی در این احساس و ادراک ندارد استعارات و تشبیهات و استخدام الفاظ هم در معانی گشاده تری که شاعر قصد میکند زائیده همین احساس کلی و یک جا است. البته چنین احساسی نمیتواند روشن و آشکار باشد و اصالة بایک نوع ابهام و پیچیدگی همراه است و ناگزیر شاعر برای بیان مقصود به استعاره و تشبیه و کنایه و ابهام و ابهام نیاز پیدا میکند.

بی شبهه هر فنو من جدیدی که در علم کشف میشود بنا بر رویه دانشمندان بلفظ یا الفاظ جدیدی که معرف آن باشد احتیاج پیدا میکنند و این لفظ صریح مشخص که بر معنا و مفهوم معینی وضع شده است چون در شعاع عمل شاعر وارد شود صورتی مبهم و پوشیده بخود میگردد چه دریافت - شاعر از هستی، صورتی مبهم و شاید نارسا دارد. اگر پروفیل ایستمو - لوزیک یک گوینده معاصر را (که با معدودی از الفاظ علمی جدید و بسیاری الفاظ ترسلی زبان فارسی و مصطلحات قدیم آشناست) تشکیل دهیم میتوانیم مقیاس اطلاع و آگاهی او را از این مفاهیم جدید و میزان بستگی وی را با اندیشه های کهن بدست آوریم. مسئله اساطیر و افسانه از همین جا بوجود میآید و خواه ناخواه در سیر تحوُّلی که برای هنرمند پیش میآید یکنوع بازگشتی به مشترکات اندیشه بشری روی میدهد.

## تحويل عرفیات

برای توضیح مقال از ذکر این نکته ناگزیریم که هر چیز که از آن به «سانس کومین» یا عرفیات عام تعبیر میشود نوعی از معرفت و اطلاع بر امور و حوادثیست که بمرور زمان جزء معارف و دانستیهای ما درمیآید مثل قانون جاذبه نیوتن که قبل از وضع آن، مورد تشکیک بعضی و تحقیق و تجسس بعضی دیگر از دانشمندان بود لیکن پس از سپری شدن زمانی چند جزء مسائل عادی و عقاید عامه بشمار آمد و همه میدانیم و میگوئیم که تمام اجسام بعلمت قوه ثقل، ساقط میشوند و تمام اجرام سماوی بقدرت قوه جاذبه متحرکند هر گوینده در عصر خود باین سلسله از این عرفیات مواجه بوده و باینها بمعارضه و مبارزه برخاسته است. این نکته قابل توجه است که اشعار بعضی از شاعران که دست بدست میگردد و باعث شهرت ایشان میشود و قرنهای پس از مرگ آنان هنوز زنده میماند و مورد اتباع و نقل قول اشخاص و جزء آثار برجسته و زبده هنری قرار میگیرد فقط بسبب همین عصیان نیست که بر ضد عرفیات کهنه و پوسیده زمان خود کرده اند و قطعاً تا زمانی که این عرفیات پوسیده رواج دارد نام آن گویندگان، زنده و آثار ایشان زبانه زد خاص و عام خواهد بود. گذشته های حافظت که هنوز او را در نظر ما زنده و آثار او را جاوید و جاندار نگهداشته است زیرا همین گمشدگی را بصورت « درد قرن » حس میکنیم. شاید یکی از رموز بقای ملیت در همین نکته باریک و امر دقیق است. افتخارات گذشتگان، مکتوبات آنان، عظمت داریوش و شهرت جهانگیر بوعلی سینا اگر افتخار ملی محسوب شود مایه پیوستگی

و ملیت ایرانیان نیست بلکه ناله‌های خیام ، حماسه‌های فردوسی ، سوز  
 های حافظ و دردهای مولویست که ما را بهم پیوند میدهد . بهم بستگی  
 رنج و درد و آمیختگی حرمانها و ناکامیهاست که قومی را برگردم فراهم  
 آورده و چراغ راهنمای تکابوی آنها در تجلیات متوالی قرون است .  
 افتخارات داریوش و شهرت بوعلی و شمشیرکشی های قدرت‌مندان این  
 مرز و بوم ، همه بامرگ آنها بیدار یادبودها سفری شدند اما رنج خیام  
 و درد حافظ و سوز مولوی و شور و هیجان وطنی فردوسی و اشتیاق عطار  
 بامرگ آنان از بین نرفته و ودیعه پایداریست که بمیراث ، بما رسیده  
 است و هر قدر زمان بر مرگ آنان بگذرد پهنه جهانرا بیشتر در تسخیر  
 عظمت معنوی و بزرگی مقام خود در می‌آورند . برگشت به مشترکات  
 اندیشه بشری که قبلا اشاره شد همین نکته است . شاعر امروز نیز که  
 پرچمدار دفاع این عصیان جانبخش و نیرو دهنده است باید برای نسل آینده  
 میراثی واگذارد و بار امانتی که از گذشتگان دریافته بآیندگان تسلیم کند .  
 اشاره باین نکته ضروریست که احکام لایتغیر  
**شکست مطلق‌های** و مطلقه قرون وسطایی در قرن ما ، درهم شکسته  
**قرون وسطی** و اعتبار خود را از دست داده‌اند . انسان که گل  
 سرسبد موجودات و غایت آفرینش بود بمقام  
 یادگار حلقه مفقوده تنزل یافته و زمان و مکان اعتبار مطلقه خود را از  
 دست داده و به تازو بود انساج ککش پذیر جهان نسبیست تبدیل شده‌اند .  
 عواطف عالیة انسانی که از یکسو موجب اخلاق و از طرف دیگر خلاق  
 هنر تلقی میشد بمقام گریزی از فولمانها و انعکاس حرمانهای آدمی تنزل

یافته و حکمت عالیة سقراط و اخلاق متعالیة کانت با آنهمه خلطنه و دبدبه بعنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است .

پس از مطالعات بدیع داروین در «علم الحیات» يك سلسله آثار هنری بوجود آمد که در آن آثار ، انسان از روی الگوی داروین با تمام اهواء و اغراض و هواجس نفسانی و زشتی‌ها و زیبائیهای پنهان و آشکار ، جلوه گر شد و مضامین اساسی و اصلی داستانها بر تنازع بقا و بقای انساب دور زد و بدین ترتیب معلوم گردید که آن انسان ملکوتی و لاهوتی تا چه حد گرفتار زندگی و هوا و هوسهای ناسوتی و زمینی خویشتن میباشد . اینشتین با درهم شکستن اعتبار علمی «مطلق بودن زمان و مکان» که باعث انقلاب عظیم در فیزیک جدید گردید در آثار هنری خصوصاً در سوررآلیسم چنان مؤثر شد که برخی نقاشان همزمان او و نویسندگان از قبیل ولز و چستر تن آثاری بوجود آوردند که فهم و درک آنها بظاهر از فهم تئوری خود اینشتین مشکلتر و پیچیده تر بنظر میرسد . تم و مضمون این آثار نیز بر این مبنا بود که : زندگانی با اصاله فاقد زیباییست بلکه این آدمیست که با رنگ آمیزیهای دلاویز ، چهره کریه حیات را زیبا و فریبا میسازد .

با نظریه جنسی فروید اعتبار مبانی اخلاقی که بصورت موهبت مطلقه الهی تلقی میشد از دست رفت و نویسندگان مانند زوایک و اشیتسلر و فرانتز و ردیفل آثاری از خود باقی گذاشتند که در آنها قهرمانان داستان ، اسیر و ملامتة هواجس و امیال لایبشعر خویشند . با نظریه «Relativisme» یا

نسبیت اخلاقی « نیچه Nietzsche که در جستجوی Surhome یا فوق بشر و انسان فوق العاده و برتر از معمول ، تمام قوانین و مبانی اخلاقی را انکار و ضعیف را برای بقا و کمال قوی ، تازسیدن بمرحله سورامی فدا و قربانی کرده است موجب پیدایش آثار هنری خاصی گردیده که قهرمانان داستان در همان حالیکه بزرگترین فداکاریمهارا تحمل میکنند از انجام هیچ نوع جنایتی رو گردان نبوده و فقط حصول مقصود را هدف غائی دانسته اند و وصول آنرا بفقوای la Fin justifie les moyens جایز میدانند. دوران «حکمدار» le prince یا «فرمانروا»ی ماکیاول از نو زنده شده و پیداست که استخدام يك چنین اندیشه‌ای در اغراض سیاسی و ملی و اثبات برتری نژاد موجب چه ویرانیها و نابسامانیها خواهد گردید چنانکه افاد و دیدیم و تنها نتیجه‌ای که از آن عاید گردید جنگ موحش و عالمگیر و ننگ آلود دوم بود. در پایان این قسمت نکته‌ای را که باید با خطوط درشت یادآوری کرد اینست : به هنرمندانی اشاره شد که تحت تأثیر مسائل مختلف فلسفی و علمی سابق الذکر آثاری بوجود آوردند که بیچیده و معقد بود و با از جهت تعقیب يك مکتب فلسفی. رنگی خاص داشت. اما هرگز ، این هنرمندان « نخواننده مالا » یا « عالم لدنی » و هنرمند « خودرو » و « من عندی » نبودند بلکه واقعاً با اندازه استاد صاحب مکتب، در مکتبی که اثر هنری خود را بدان رنگ می آراستند صاحب نظر و صاحب اطلاع بودند. در این زمان که راقم سطور بتسويد این اوراق اشتغال دارد در جامعه هنری ما يك بیماری بصورت بیماری واگیری رایج شده است و باید در صدد علاج آن برآمد. این بیماری ، عبارت است از بی اعتنائی به گنجینه های

کهن خودمان و تقلید کور کورانه و بیخبرانه از مبتذلات هنری دیگران - در حائیکه سابقه ندارد و شدنی هم نیست که يك فرد مستعد بدون تصفح اوراق زرین ادبیات چندین صد ساله و توغل در آثار گذشتگان و تعلیم یافتن از استادی صاحب نظر بتواند اثری هنری و درخور خلود و باقی ماندن بوجود آورد. خود آموزی امکان پذیرست لیکن خود تجربه ای محال - يك فرد مستعد هنگامی میتواند اثری ارزشمند خلق کند که از تجربیات گرانبهای استاد توشه کافی بردارد و بهره وافی بگیرد.

بر سر سخن اصلی برگردیم: هنرمند معاصر در تحت تأثیر اوضاع واحوالی، امثال آن انقلابات و بحرانها که فوقاً یاد شد چون کشتی سکان شکسته ای در گرداب اندیشه نابسامان خویش سرگردان است فی المثل داستان «نفتی» چوبك یا «زنی که مردش را گم کرد» هدایت نمونه ای از این قبیل آثار است که در سایه روشن اندیشه مبهم و تاریک و طلب نفس پرسوناژ داستان سرگشتگی و حیرت فرد سرگشته اجتماع تحلیل شده است. باب معرفت النفس حیوانی از تحقیقات علمی جدیدست و برای مطالعه «طبیعت حیوانی انسان» راهنمای مفیدست، این باب نیز موجود يك سلسله آثار از قبیل «سگ و لگرد» و «عنتری که لو طایش مرده بود» گردیده و نشان میدهد که اگر جنبه های متعالی حیات منظور نشود انسان همچنان امیر طبیعت قهار و بی امانست.

شعر نیز از اندیشه های نو فلسفی و تعلیم و تربیت  
 هدف ابهام  
 در شعر  
 الهام گرفته و مشکل مسئله «اکتساب» و «توارث»  
 را که هنوز بر دانشمندان هم کاملاً روشن نیست  
 به تحلیل کشیده است. در قطعه «افکار پریشان»



( شده‌ام در همه‌اشیا باریك - رفته‌تا سرحد اسرار وجود - چیست هستی؟  
 افقی بس تاریك - و ندران نقطه‌شکی مشهود - بجز آن نقطه‌ نورانی  
 شك - نیست در این افق تیره فروغ - عشق بستم بحقایق يك يك - راست  
 گویم همه وهم است و دروغ \* . قبل از هر چیز تنها امری که بر شاعر ،  
 بی شك و بی شبهه بطور قطع و مسلم ظاهر میشود نفس « شك » است اما  
 نه شك فلسفی دکارت ، بلکه شكی که حاکی از دغدغه و خلیجان و اضطراب  
 و دلهره شاعر است و جز این شك یعنی نفس اضطراب حیاتی ، کلیه حقایق  
 بنظر شاعر ، اموری نسبی و اعتباری می‌آید تا بدانجا که میگوید : « روح  
 من گر ز نیاکان منست - ای خدا پس من بدیخت که‌ام ؟ - و گر این روح  
 و خرد زان منست - بسته بند و رانت ز چه‌ام ؟ » و شاعر نمیداند که آیا  
 ملعبه و بازیچه‌توارن است یا مکتسبات و تجربیات وی حاکم مطلق زندگانی  
 اوست ؟ - اگر شاعر دیروز از آسمان الهام میگرفت یا روحی بر او نازل  
 میشد و در لحظات پریشانی از فیض آسمانی مدد میگرفت و مشکل خود را  
 بكمك او حل میکرد ، این فیض از شاعر امروز منقطع شده و دستش از  
 دامان این توسل کوتاهست و در شنز از حرمان و ناامیدی فرو رفته از فرط  
 غفلت ، نشیده حیات میسراید و زندگی را عاشق وار می‌ستاید . این غفلت  
 اختیاری که خود آنرا خواسته موجب حل مشکل نیست بلکه وسیله‌ای  
 جهت نادیده گرفتن مشکل و انکار آنست یعنی در واقع يك نوع افیون  
 فکری است . روبرو شدن با صورت کریمه و وحشتناك حیات برای هنرمند  
 بعدی دردناك است که بدست خود دیواری قطور از نسیان میسازد و در

\* دیوان ملك الشعراء بهار ص ۶۸۱

وراء آن قرار میگیرد - این قرار و آرام تصنعی را روح هنرمند باالاحتاج  
والتماسی تام و تمام پذیرد و بدینوسیله میخواهد خود را و محیط  
خود را فراموش کند گویی بدین فراموشی و خود به نسیان سپردن نیازمند  
و محتاجست .

در قطعه « پندارها » \* شاعر ، « جهان سبک رفتار » را « بازار گرم  
هرزگی و خامی » پنداشته و هر چه را که بر « گلبن شادی بخش » میشکند  
پژمرده و افسرده می بیند - بر « دلخوتین » جز « شاخ فریب » و « خوشه  
رؤیا » نمی روید و « ساحل مرادی » که « باز می بیند » « گرداب عشق »  
و « پهنه دریای دلدادگی » است . سرانجام چشم شعله خیز دلدار ،  
شاعر را از خواب « بیزاری » و « سرد مهری » بیدار میکند و دگر باره  
اورا با آتش میکشد . هنگامیکه شاعر ، مجموعه ادراک و دریافت خود  
را با غفلت اختیاری « پندار » می پندارد بیشک فرجام قهری و حلیمی آن همین  
سوختن و گداختن در آتش است .

بموازات پیشرفت علوم نظری ، اندیشه موشکاف  
فرد و اجتماع بشر مبانی اجتماع را به تحلیل و تجزیه کشیده و  
روابط و بستگیهای فرد را با اجتماع ، مورد تحقیق  
و مطالعه قرار داده با تحولات و انقلاباتی که در اندیشه های اجتماعی و  
سیاسی پیش آمده است تعارض فرد و اجتماع بیش از پیش قوت گرفته منجر  
بیکنوع هرج و مرج فکری و عصیان فرد در برابر اجتماع شده است .  
اندیویدوالیسم ادبی که از ژان ژاک روسو ببعده تا بدوران آندره ژید

---

\* اثر فریدون توللی

تکامل یافته است براندیشه هر نویسنده‌ای بنوعی تأثیر کرده و فرم داده که آثاری از نوع داستانهای تصویری یا ایماژینر بوجود آورده است که از نظر تجزیه و تحلیل گنگ و ابهام موضوع، بشعر معاصر نزدیک و از نظر تجزیه و تحلیل مبانی اخلاقی و روابط فرد و اجتماع به عصیان هنرمند تک رو و کناره گیر شبیه است.

زندگی قهرمان بوف کور در محیطی میگذرد نیمه تاریک که زمان و مکان آن مشخص نیست. افراد داستان، نیز هویت مشخصی ندارند و بر حسب مقال و به نسبت زمان و مکان باهم قابل اشتباهند. تضادی را که از برخورد فرد و اجتماع پیدا میشود نویسنده بصورت عاملی مجرد و فارغ از فرد و اجتماع می‌انگارد، گویی این تضاد امری نسبی بین دو عامل فرد و اجتماع نیست بلکه مانند این دو عامل، خود عامل مستقل و مشخصی است. در غالب داستانهای کوتاه هدایت نیز بیک چنین امری که شبیه اندیشه سامرست هو آم در باره محیط و عشق میباشد بر میخوریم زندگی قهرمانان داستانها از یکسودستخوش محیط و از سوی دیگر گرفتار عامل هستی سوز و جانگزی عشق میباشد. در بوف کور، قهرمان داستان، عشق و دلدادگی خویش را در ظلمت ابتدائی تکوین آن، بانفرت و انزجار توأم می‌یابد گویی برای توجیه وجود خود باین دلدادگی و آشفته‌گی احتیاج دارد و چون میداند احتیاج، نوعی مسکنت و فقرست (با اینکه فقط ضمیر او بر این احتیاج واقفست) در نظر او عشق، بانذات توأم بانفرت جلوه گر میشود. در داستان کوتاه «محلل» با یاد عشق گمشده دو قهرمان پیرمرد داستان که با هم تصادفاً برخورد می‌کنند یکنوع بستگی و همدردی نزدیک، میان آن دو ایجاد

میشود که در اینجا نیز دوستی و محبت ، همعنان نفرت تظاهر میکنند و بالمال میدانند که برای توجیه عشق و حیات خود ، هر دو محتاج این نفرت و محبت هستند . در این قبیل آثار تضاد فرد و اجتماع نتیجه مستقیم و منطقی تضاد درونی خود فرد است چه اگر هم اجتماع برای معاونت و معاضدت افراد تشکیل شده اساس آنان ناتوانی و احتیاج و فقر و مسکنت فرد در زندگی مجرد خویش است ( به داستان Lunatique باید توجه داشت ) این تضاد بهر صورتی جلوه گر شود تعارض درونی فرد است خواه در شعر بهار ( افکار پریشان ) خواه در نثر گویند از شعر هدایت ( بوف کور ) خواه در آثار دیگری که اخیراً در تحت تأثیر این اندیشه منتشر شده است .

اینجا مطلبی پیش میآید که آیا تحلیل امر

مجرد « تضاد » در جاوه های گوناگون خود بایک  
 بهم ریختن  
 بیان هنرمندان یکنواخت و یکسان ادا خواهد  
 سبکها  
 شد یا اینکه بنا بر کیفیت ادراک و احساس هنرمند

موجب بروز تضاد دیگری خواهد بود ؟ بی شبهه چنانکه در صدر مقال اشاره شد بیان هنری هر هنرمندی خاص خود اوست و این مطلب موجب تنوع سبک و تجدّد بیان هنری میشود . مقابله هنرمند امروز با مسائل فردی و اجتماعی و عکس العمل او در مقابل آنها ، مانند هنرمندان قرون پیشین نیست رنجی که موجب ناله های حافظ یا شکوه های مسعود سعد میشد امروز با تئوریهای جدید اجتماعی بصورت رنجی دیر پا واصل در آمده بطوریکه خمیره وجود هنرمند با رنج و درد آمیخته شده . اگر مسعود سعد در قاعه نای ، امیر اندیشه خود بود و می پنداشت که با آزادی

از زندان احتمالاً با آزادی « مطلق » واصل و متصل میشود هنرمند امروز میدانند که در هر افقی ، در هر محیطی و در هر سرزمینی اسیر اندیشه متناقض خویش است و از این تناقض گزیری نخواهد داشت . از این رو ناله او یا سوز او از نوع شکوه مولویست : « از که بگریزیم از خود ؟ این مجال » سبکهایی که هنرمندان برای بیان احساس و ادراک هنری خویش انتخاب میکنند نیز دستخوش همین آشفتگی و بهم ریختگی است با اینکه گفتیم هر هنرمندی بیان خاص خود را دارد اما نمیتوان هنرمند امروز را به مکتبی خاص یا سبکی معین منتسب دانست مکتب ها و سبک ها درهم ریخته و گویی هنری مجرد و منتزع « او نیورسل » بوجود آمده است . شاید بتوان گفت نوع تفکر بیشتری از هنرمندان فارسی زبان این زمان ( با اینکه غالباً بهیچ زبان خارجی هم آشنا یا مسلط نیستند ) بانوع فکر هنرمندان اجنبی و خارجی نزدیکترست تا مثلاً هنرمندان قرن پنجم یا ششم هجری - ارتباطات منحیر العقول و سریع السیر از یکسو و ترجمه انواع آثار هنری گیتی و اطلاع از اخبار هنری سراسر جهان و بستگی های فرهنگی که بین ملل مختلف ایجاد شده از سوی تقریباً حدود و نفوذ ادبیات هر ملت را ( در چهار دیوار ادبیات قومی و ملی ) درهم شکسته و طبیعتاً پیدایش یکنوع ادبیات جهانی گردیده است . شك نیست که فرد امروزی با دماغ ارسطوها ، سقراط ها ، یوعلی سینا ها و کانت ها و . . . و . . . می اندیشد میراث کهنسال دورانهای گذشته در تکوین اندیشه فرد امروزی قطعاً سهم بزرگی دارد و این میراث علمی و ادبی چون بذات میراثی جهانیست مولود آن نیز صیغه و رنگ جهانی دارد در نتیجه هنرمندان

هر اقلیم و هر محیطی در مشترکات اندیشه بشری که اشاره شد شریک و سهیمند. بی شبهه هنرمند ایرانی صبغه خاص بیان ملی خود را حفظ کرده اما در اندیشه و تفکر خود با دیگر هنرمندان شریک و سهیم است. این بهم - ریختن سبکها که در واقع نوعی خاص از تجلی همان تضاد درونی فردست تم و مضمون اصلی دیگری در ادبیات تحلیلی جهانی بوجود آورده که مایه بسیاری از داستانها و حتی تجزیهها و تحلیلهای اجتماعیست و این تم، تم، تنهایی و عزلت و منفرد ماندن بشرست در بوف کور همین تم یکی از عناصر مشکله داستان است. در جهتم سوء تفاهم یا اصلا عدم تفاهمی که بین افراد آدمی بناچار از همه جا بریده و با جبار در خلوت خویشتن تنهایی گزیده است. امیر خلوت نشینان ژری اندیش گذشته حافظ، خود در غزلیات خویش این نکته را اساس رنج و درد یعنی در واقع حس حیات و زندگانی میداند: چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس - که در سراجیه تر کیب تخته بند تم!

سمبولیسم ادبی اگر چه بمعنای Correspondence

بودلری تازه بنظر میرسد اما بمعنای اصلی کلامه،	دنیای
امری کهنه و شاید در تمام ادبیات جهانی با سابقه	سایه ها
است و در مولوی و حافظ، نظائر بسیار و امثال	
فراوان دارد. سبکی که بدین نام معروفست امروزه در ادبیات جهانی	
نقشی مهم برعهده دارد اینطور بنظر میرسد که سمبولیسم با دنیای احلام	
و عالم سایه هائی که هنرمند در آن سیر میکند نزدیکی تام دارد.	
نویسندگان و شعرای معاصر بنا بر اصل کلی که اشاره شد با احساس گنگ	

و مبهم خود دردنیائی زندگی میکنند که از آن میتوان بدنیای سایه ها  
 تعبیر کرد ضمناً در ادوار تاریخی غالب مسائل و مشکلاتی که مبتلابه  
 متفکرین هر قوم بوده است بدلائل بیّن و آشکار نمیتوانست بصراحت و  
 وضوح تمام مورد بحث و تبیین قرار گیرد ناگزیر احتیاج به تمثیل و استعاره  
 یا سمبل پیش میآمد از طرف دیگر نوعی از مسائل وجود داشت و هنوز  
 هم موجود است که بایمان و روش علمی قابل تحقیق و تطبیق و مذاقه  
 نبود و نیست . ناگزیر بصورت داستان یا ناول مورد تحقیق قرار میگرفت  
 یا میگرد و هر کس بر حسب حال و ذوق و بنا بر علم و اطلاع و بمیزان  
 استعداد و هنر خود در آن قلمفرسایی میکرد یا میکند این مطلب روشن میسازد  
 که مخالفان رمان نویسی و تخطئه کنندگان داستانسرایی باین نکته باریک  
 اجتماعی و علمی واقف نبودند و عنایت نداشتند . بایشرفت کنونی که در  
 علوم رخ داده و خصوصاً روشن شدن این موضوع که برخی از مسائل  
 اصالة پرو بابلیست میباشد هنرمند امروز طرح این مسائل  
 و حل آنها را بصورت طرح سابقین طرد میکند و در نتیجه این قبیل امور  
 را در جهانی که دنیای سایه ها بدان نام دادیم مورد توجه قرار میدهد  
 مثلاً در داستان ( س . ل . ل . ل ) نویسنده ، جهان اندیشه  
 قهرمانان داستان را بصورت سایه ای از جهان زندگانی آنان تصویر  
 میکند گویی زندگی قهرمانان در محیط خود امری بکلی مستقل  
 از ادراکات حسی و علمی آنانست . چنانکه جستجوی نیکبختی و  
 سعادت ، کوششی فارغ از آفات حیات و دقائق اندیشه است .  
 همچنین در ناول ( تاریکخانه ) نویسنده مذکور ، جهان اندیشه قهرمان  
 را دنیائی از سایه ها معرفی میکند و سر نوشت قهرمان دردنیای مبهم و

• صادق هدایت در کتاب « سایه روشن »

مظلّم زهدان پایان می‌پذیرد. در داستان (داود گوزپشت) نیز بنحوی دیگر  
 تصویری از همین دنیای سایه‌ها بیچشم می‌خورد که قابل دقت و امان نظر است.  
 البته نحوه زندگی و کیفیت تفکر این قهرمانان در عین حال انعکاسی ابر-  
 آلود و سایه‌مانند از زندگی و سیر حیات خود نویسنده است. در شعر  
 نیز چنانکه اشاره شد هدف ابهام با کماک همین جهان مجازی حاصل  
 میشود در قطعه « دیوار خیال » هنرمند، جهان مجازی را که جهان احساس  
 مبهم و گنگ خود میباشد با عوالم زندگی خویش تطبیق میکند :

بر پلاس پاره امیال خویش	بنجه‌های اشتیاقی آویختم
در امید گرم و ناپیدای خود	تلخی زهر صبوری ریختم

تا آنجا که میگوید :

همچو طفلان درشتابی هولناک	دامن بازیچه خود سوختم
که بموج اشک در چشمان خویش	شعله‌های آرزو افروختم

.....

تادیار یار اگر بردیم رخت      بعد از این دست دل و دامن بخت

و از همین گوینده قطعه « ناشناس » نیز تصویر چنین جهان نیست که  
 در آخر، ناشناس از چهره خود پرده بر گرفته و غم تازه‌ای که بدیدن شاعر  
 آمده چهره‌نما میشود: « ای ناشناس همچو غم نورسیده‌ای - رنگت فریب  
 و مکر بر خسار خود مزن - هر چند نیستی زمن اما تو از منی - داغم بدل

بروین دولت آبادی



ز حسرت دیدار خود هزن . \* و سپس بدنبال این خطاب چنین گوید : «تا بشکند زخنده می شب بروی من - ساعر بدست گیری و بر سنگ افکنی - دستی بر آوری تو که شوری پیاکنی - بر تارهای خسته دلم چنگ میزنی »  
 و آخر الامر ناشناس شناخته میشود : \* بس کن تو آشنائی ای ناشناس و باز -  
 ازداغ و درد جان منت زندگی دهند - میدانم ای تپه شده عمرم براه تو -  
 وهم من و گمان منت نام مینهند . »

تمنی و آرزویی که در شعر جدید بچشم میخورد

**جهان آرزوها**  
**و آرمانها**  
 آرزویی نیست که منظور هنرمند وصول بدان و  
 بر آورده شدن آن باشد بلکه نفس این آرزو ،  
 آرمان و ایدآل شاعرست . اگر شاعر گذشته چنین

تمنی داشت که : « بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد - کور به چشمی  
 که لذت گیر دلداری نشد » یا : « دیده را فایده آنست که دلبر بیند -  
 ورنه بیند چه بود فایده بینائی را ؟ » تمنی را بابر آمدن آرزوها و حصول  
 آرمانها در میآمیخت و در این اندیشه وظیفه ای بر دیده و دل و دست و لب  
 مقرر میداشت اما شاعر امروز تمنی خود را بی هیچ شائبه ای از حصول  
 آرزو و بی هیچ تصویری از وظیفه و فایده بیان میکند چنانکه در قطعه :  
 « شادبها » هنرمند پس از بیان شادمانیهائی که تصور میکند آخر الامر  
 آرزویی را که نفس الامر و واقع زیبائی محض در نظر هنرمندست همچون  
 دانه های زیبای انار که هنگام پائیز از درون پرده هایش بیرون میریزد  
 جلوه گر میسازد : « خوشا آن لب که بوسد دست یاری - به اشکی شوید

دکتر لطفعلی صورتگر

انگشت نگاری « این بیت که فرجام شعر شاعر میباشد گوی سرانجام  
و غایت تصور و پندار و تصویر آرزوها و آرمانهایست که شاعر در مخیله  
خود مجسم کرده است و بقطعه خود حسن ختامی مبهم با سایه روشنی  
زیبا بخشیده است .

دنیای مبهم سایه ها که بدان اشارت رفت  
دیوار شب و شاعر امروز را بديار شب و رؤیاها رهبری  
رؤیاها میکند و شاعر خود را در پایان شبی می بیند  
که تاریکی مظلوم درهم شکسته ، لیکن هنوز صبح  
صادق طالع نشده و همانطور که هوای گرگ و میش سپیده دم سحری  
رؤیا انگیز و خیال پرورست ، شاعر نیز در سایه روشن چنین بامداد پگاهی  
زندگی میکند و خیال لطیف او نیز رنگ نیم روشن و خاکستری آن  
لحظات را بخود میگیرد . تنها اضطرابی که دارد آنست که روشنی خیره  
کننده آفتاب طالع ، سایه روشن خیال او را درهم شکند و عالم تخیلی  
وی را درهم بریزد لذا او آرزو مندست که زمان دچار وقفه گردد و از سیر  
جبری باز ایستد تا پرده ای که از غبار نازک و تیرگی لطیف بر روی زندگی  
رنجبار و حیات غم آلوده وی کشیده شده دریده نشود و از دیدار همکل گریه  
و مهیب حقایق تلخ ، آسوده خاطر بماند . چه حقایق تلخ و واقعیات  
سهمگین زمان وی جز شکنجه های روحی و رنجهای لایزال برای او  
ره آوردی نیارده است . هر قدر نسیم سحر گاهی و رنگ ملایم بامدادی  
باروح آزرده او هم آهنگی و موافقت دارد آفتاب سوزان بیابان و حشتناک  
و سراب های خسته کننده صحاری خشک سر زمین شاعر او را رنجه میدارد

وجان وتن اورا معذب و مقید میسازد . النهایه آنکه هنرمند این زمان از بلا تکلیفی و حرمان زدگی و نابسامانی که علامت بارز و خصیصه ذاتی عصر اوست در تب و تاب است و در آرزوی ایجاد فراموشخانه‌ای جهت خود بدیار شب و رؤیاها پناه میبرد و میل دارد عمر محنت زده او سراسر در این موقع و مقام سپری گردد. در قطعه « شب پرست » این نکته روشن میشود :

چو شب با لشکر خود از سیاهی      بروز خیره سر آویزد از دور  
 نشاط وهم اندر کلبه من      برافروزد چراغی روشن از نور  
 تا آنجا که گوید :

« برانگیزم ز هر کنجی خیالی      تو در آن جلوه گر چون چشمه نور  
 حجاب شرم از رخ بر گرفته      ولی در اندام پوشیده مستور  
 شب افروز منی ای وهم جانبخش      ز نو سر کن بگوش من فسانه  
 روان خسته ام از روز فرسود      خوشا شبهای وهم جاودانه  
 یا در قطعه « از درون شب » :

« خدا را آسمانا پرده بکن      مرا از چشم اخترها نپنهان کن  
 تنم در کوره خورشید بگداز      مرا پاکیزه دل ، پاکیزه جان کن  
 خدا را ماهتابا چهره بفرورز      مرا در چشمه خود شستشو ده  
 به اشک تا مرادی آشنا ساز      ز اشک پارسایی آبرو ده

وسر انجام گوید :

« بکوب ای دست مرگ امشب درم را  
که از من کس نمیگیرد سراغی  
شب تازیك من بی روشنی مانند  
تو ای چشم سیه بر کن چراغی

جهانی که در ذهن ما مصور است و به « هستی »

بازگشت به مشترکات تعبیر میکنیم از سه عامل یا عنصر اصلی تشکیل  
اندیشه بشری یافته که عبارتند از ماده ( یا هیولا که جهان، ممتلی  
از آنست ) و مکان و زمان - هر پدیده یا فنومنی هم

عبارتست از تحول ماده در چهار چوب مکان و در سیر زمان معین و معلوم -

پس در علوم مثبتة سرو کار ما ، پیوسته با این سه عنصر یا عامل است یعنی

در باره هر موضوع یا مطالب عامی ( مثلاً در فیزیک ) که بحث کنیم ناچار

مراجعة ما با این سه عنصر است یعنی بحث ما محاط است به ماده و مکان

و زمان - در تفکر مطلق علمی ( بدون تصور استفاده از ماده یا تصرف

در آن ) این سه عامل همانطور که بموازات هم در کار علم مؤثرند در

عرض یکدیگر نیز قرار دارند و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد لیکن

در اکتشافات علمی و استفاده علمی از آنها - عامل سوم یعنی زمان از دو

عامل دیگر مجزاً و ممتاز میشود زیرا زمان عاملیست که نه توقف می-

پذیرد و نه تغییر و تصرفی در آن میتوان کرد همانطور که زمان گذشته

را نمیتوانیم بازگردانیم زمان حال را نیز نمیتوانیم متوقف سازیم یا نادیده

بگیریم . فی المثل کار مهندس برق یا ساختمان با عالم فیزیک و عالم مکانیک

و علم الحیل تفاوت دارد زیرا برای این دو - عامل اصلی عامل زمانست که نتیجه منظور را در کمترین مدت بدست آورند و همینطور برای فیلسوف و هنرمند نیز عامل زمان با کیفیت نفسانی و اندیشه درونی یا ادراک شخصی او همدوش است . بهتر بگوئیم مفهوم زمان در نظر او همان حس مستقیم و ادراک بلاواسطه اوست ولی در اندیشه مطلق عالم فیزیک، زمان اثر وضعی ندارد - او طرح يك قاعده علمی میکند بدون اینکه به نتیجه آن در زمان معینی نظر داشته باشد . هرچه علوم و فنون بیشتر رو به تکامل برود طرح ( Chéme ) جهان هستی در نظر دانشمند کاملتر میشود و اما سلطه و فرمانروائی بی امان زمان یکسان میماند نه تکامل مییابد نه تجدد زیرا تکامل و تجدد با سیر زمانی ملازمه دارد و نفس تکامل و تحول همان سیر زمان است لذا برای زمان تصور تکامل یا تجدد سالبه با تفتاء موضوع و عاری از معنی است حال اگر در زمینه اندیشه بشری تفکری یا امری با زمان ارتباط مستقیم داشت یا با او ملازم بود از آن به مشترکات اندیشه بشری تعبیر میکنیم . مثال ، سعدی گوید :

این همان چشمه خورشید جهان افروزست

که همی تافت بر آرامگه عاد و نمود

شاعر به تایش خورشید اندیشیده و پنداشته است که انوار آن با تلوؤ خاص خود سالهای سال است که میتابد منتها قرنها پیش بر « آرامگه عاد و نمود » تابیده و امروز بر کالبد و کلبه او میتابد در حالیکه این بیان از نظر علمی صحیح نیست و ما میدانیم که آفتاب تابنده بر عاد و نمود یا آفتابی که بر آدمیان دوهزار سال پیش میتابیده با آفتاب امروز از نظر

کمیت یکسان نیست بلکه در طول این مدت خروارها خروار از وزن تکانه‌ی خورشید کاسته شده (هر ثانیه در حدود سه هزار خروار) و سرانجام روزی خواهد رسید که اثری از آثار «خورشید جهان افروز» ما باقی نخواهد ماند و با همه عظمت خود در کام عدم فرو خواهد رفت و بیک جرم بی نور و تاریک تبدیل خواهد یافت خلاصه آنکه در مطالب علمی، ما بهیچ وجه علمی قدما نیازمند و محتاجیم و در نیالیه همان مطالب را گرفته تعقیب میکنیم لیکن در «احساس» از متقدمین چیزی نمیگیریم زیرا در زمینه «احساس» هر چه را که ارسطو و سعدی حس کرده اند ما نیز حس میکنیم با این تفاوت که در بیان احساس، آنکه هنرمند است احساس خود را طوری بیان میکند که هر کس، در لحظه یا لحظات آن احساس مشترک، بجای حسب حال خود کلام یا اثر زیبا و هنرمندانه هنرمند سلف یا معاصر را بخاطر میگذراند:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

ما هم امروز هنگامیکه بر لب جوی می نشینیم و عمر زود گذر و پرمحنت خود را بخاطر می آوریم، درست اندیشه حافظ در مخیله ما میگذرد لیکن چون بهترین بیان این احساس متعلق به حافظ است ما نیز در آن «لمحه» و «آن» که چنین اندیشه یا تأثیری بر ما استیلا مییابد طبعاً و خواه ناخواه قول حافظ و بیان دل انگیز او را زمزمه میکنیم. مؤید این معنی باز بیت دیگری از همین گوینده جاودانی و هنرمند چیره دست و خداوند ذوق و حال است که میگوید:

يك نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که میشنوم نا مکررست

بنابر این آنجا که لوح ضمیر ما از جهان خارج نقش میگیرد و در مشاهده هستیم یعنی راجع به غم ، عشق ، اندوه ، اضطراب ، خوشی لذت ، و آنچه مربوط به احساس ماست می اندیشیم - اصالة باتمام انسان های هم احساس و همدرد یکسان می اندیشیم و در يك مسیر سیر میکنیم لذا همگی در نحوه اندیشیدن مشترکیم و همینست که ما در این مقاله به « بازگشت به مشترکات اندیشه بشری » تعبیر کرده ایم . بهمین علت در صدر مقال گفتیم کوششی که هنرمند برای پیوستن زمان محصور به ابدیت بکار میبرد فعالیت هنری اوست و مایه هنر ، احساس هنرمند است با این تفاوت که هنرمند معاصر ، در احساس مشترکی که با هنرمند قدیم دارد بتناسب روز تصرف میکند یعنی در واقع به اندیشه های مشترك خود با متقدمین خود باز میگردد لیکن این اندیشه مشترك را لباس امروزی میپوشاند منتها در هر حال باید لباسی که بر پیکر اندیشه خود میپوشاند بقامت آن نارسا و نازیبا نباشد .

در يك بیت از يك غزل فیلسوف و متفکر معاصر ، ابوالحسن فروغی این فکر بخوبی بارز و آشکار است که هنرمند منظور غائی از وجود خود را بیان همین حس و ابراز این آرزو و تمنی میداند : « خاوم ولی بیاد تو گل رویدم زطبع - این گل دهم بدست تو پس خاک ره شوم » تمنی شاعر گویی چنانست که پس از شکفتن گلپای درد و احساس و رنج و تأثر ، زندگی او پایان رسد و باز به خاک سرد و تیره ای که از آن برخاسته است

باز گردد و زمان محصور حیات خود را به ابدیت پیوند دهد . در آثار غالب گویندگان معاصر ، این برگشت به مشترکات اندیشه بشری بارز و آشکار است و حتی از نظر سبک و فرم شعر نیز باین بازگشت برمیخوریم داستان شمع و پروانه ، گل و بلبل ، قد سرو ، ابروی کمان و امثال اینها که از قول گویندگان گذشته تشبیه و استعاره‌ای بیش نبود امروز بصورت افسانه ( Mythe ) در ادبیات فارسی باقی مانده است و گویندگان امروز مانند پیشینیان حدیث گل و بلبل و داستان شمع و پروانه را بصورت تشبیه و استعاره بکار نمیبرند بلکه بصورت تمثیل و افسانه مورد استفاده قرار میدهند

فی المثل درقطعة «سایه‌ها» :

آن سایه بنفشه رسته بطرف جوی

هوی سیاه دلبر دور جوانی است

و آن سایه‌های ترگس فتان نیم باز

چشمان نیم مست شب کامرانی است

آن سایه بلند ز سرو سهی بیباغ

یادی ز قد و قامت معشوق رفته است

و آن سایه‌های مظلوم مخفی بگوشه‌ها

افسانه زمان ز خاطر نهفته است

با آنکه تشبیه قامت سرو و گیسو به بنفشه یا چشم به ترگس بکار

رفته است ولی گویی چنان است که در اندیشه گوینده افسانه‌ای از قامت

سرو ، و چشم ترگس ، و گیسوی بنفشه وجود دارد . یا در قطعه « شعله

کیود » :

• اثر فریدون توللی



در چشمت ای امید چه شبها که تا بصبح

مانده است خیره دیده شب زنده دار من

وز آسمان روشن آن چشم پر فروغ

خورشیدها دمیده بشبهای تار من

آسمان روشن چشم پر فروغ دلدار که در شبهای تار گوینده

خورشیدها می تاباند همچون داستان و تمثیلی بکاررفته است نه بصورت

تشبیهی ساده و معمول به شعرای گذشته - این بازگشت به مشترکات

اندیشه‌ها طلیعه پیدایش ادبیات جدید جهانست که در تمام کشورهای جهان

با وسائل ارتباط علمی و هنری که از طرف یونسکو تعمیم می‌یابد نوید

امیدبخش حسن تفاهم و آشنائی بیشتری بین ملل جهانست و همانطور

که متفکر ژرف بین ابوالحسن فروغی (که عمری را صرف روشن ساختن

مباحث غامض فلسفی فرموده) در باب فلسفه ایران پس از اسلام معتقدست

که فلاسفه این سرزمین مکاتب مختلف فلسفی را تألیف و التقاط کرده‌اند

و همانا این توفیق بسبب قدمت تاریخی اصول فلسفی ایست که از قدیم

الایام در ایران وجود داشته است و این تألیف و التقاط را تنها و منحصرأ

وظیفه فلاسفه این مرزوبوم می‌شمارد و ایشان را از تمام همکاران خود در

عالم الیق و احق و اولی میدانند نگارنده نیز بحکم قدمت و کهن بودن

گنجینه غنی و پربرکت ادبیات فارسی امیدوار است ادبا و هنرمندان

کشور باستانی ما با مطالعات مداوم در قرن خود کوشش کنند در این قرن

واسطه الفت و التقاط ادبیات و هنر ایران با جهان آزاد و مترقی بشوند -

در زمینه شعر این گوشش دامنه دار، کهنسال و با سابقه است و شعر پارسی در بسیاری دقایق از اشعار دیگر گویندگان جهان متأثر شده است و تحولی که در آن رخ داده از دیرزمانی مورد توجه گویندگان بوده است اما در سایر رشته های هنر ادبی از قبیل رمان و داستانهای کوتاه و خصوصاً تأثر این تحول یا اصلاً شروع نشده و یا اگر شروع شده باشد بکندی پیش رفته است و اگر از تأثرهای تاریخی یا کمندی های معمول و بازاری و رو حوضی صرف نظر شود تا آنجائی که نویسنده مطلع است جز «آخرین سفر سندباد» از «پژوهنده» که در مجله سخن منتشر شده است تأثیری که مانند تأثرهای جدید جهان ناظر بر درام های درونی انسان بوده و استادانه تنظیم شده باشد نوشته نشده است. اساس و پایه هنر نو خصوصاً در ادبیات و شعر، استخدام سبکهای جدید و التقاط و تألیف روش های تازه ادبی در شعر و زبان پارسی است و الا تقلید کور کورانه از ادبیات ملل دیگر بی توجه بشیوه بیان ادبی زبان پارسی یا وسررانی و ژانر خانی محسوب میشود و بی آنکه ارزش هنری داشته باشد بتخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب میگراید و چنان هرج و مرج و بی پروائی و هذیان و سرسام را نمیتوان هنر نامید.



راقم سطور از تموید این اوراق فراغت هییافت که توسط دوست ارجمندم آقای انجوی شیرازی از انتشار «سفینه غزل» مطلع شد و خواستند

---

\* تجلد در شعر فارسی معاصر از مرحوم علامه دهخدا و ایرج مرزا جلال الممالک و امثال ایشان شروع شده و در انجمن ادبی داشکده (که شادروان ملک الشعراء بهار مؤسس آن بود) قوت گرفته تا بدین ایام رسیده است